



داستان‌های کوتاه
علی‌اشرف درویشیان

فصل نان

فهرست

۷	حر قتی
۱۵	سکن بلبام
۲۷	آبگوشت آلوچه
۳۳	یک روز
۵۱	حشو و کاهگل
۶۷	سکن معصومه

دکان بابام

شب می‌شد. پول نقره‌ای ماه، آرام از لبه‌ی کوه در قلمک
سبب می‌افتاد. چند گنجشک بازیگوش هنوز روی درخت انار
حیات بازی می‌کردند.

با
حسب مشق‌هایم را نوشته بودم. انگشتانم جوهری بود. یک نیمه
جوهری از توی کوچه پیدا کرده بودم. مغزش را بیرون آوردم و
جوهر ساختم. اکبر گوشه‌ی قالیچه را کشید و جوهر روی قالیچه
چند تا بامچه توی سر خودش زد. بس که انگشت‌های
را به پاشویه‌ی حوض مالیدم، سرخ شد و درد گرفت.

نور به بیرون می‌تراوید. سرفه‌ی عموحسین زغال فروش
گیر شده بود توی حیاط می‌پیچید. عموحسین زمستان
روی یخ‌های کوچه سرید و به زمین خورد و دیگر از

آبگوشت آلوچه

وقتی به کوچه رسیدیم، ننه که توی حیاط پای حوض ظرف می‌شست داد زد:

هله هوله نخریدها! شکمتان درد می‌گیرد، پولتان را بدهید خرما، یا چیزی که سیرتان بکند.

خواب آلود و خسته به راه افتادیم. آفتاب تازه به لب بام‌های بلند و به قوک چنارها تابیده بود. گنجشک‌ها سر و صدا می‌کردند. از روی پشت‌بام‌های دور پشه‌بندها در زیر نور خورشید می‌درخشیدند و چشم ما را می‌زدند. هر سه خمیازه می‌کشیدیم. تابستان بود اما هنوز سوز سرمایی از ته کوچه‌های آب‌پاشی شده به تنم می‌خورد. دلم شور می‌زد. سردم بود و تنبل بودم. دلم می‌خواست برگردم به خانه و بخوابم. دست‌هایم را زنبه ناسور کرده بود.

صاحب خانه‌ی ما در بالای شهر خانه‌ی دیگری می‌ساخت. من و اکبر